[ 22 ] ايشان با مردم نماز بخواند، پس از نماز امام حسن عليه السلام سر پدر را به دامان گرفت ودر حاليكه قطرات اشك بر چهره اش مى ريخت گفت: كدامين جنايتكار با شما چنين كرد ؟ فرمود: همان پسر زن يهودى عبد الرحمان بن ملجم، گفت: از كجا فرار كرد، فرمود: لازم نيست كسى به دنبالش برود بزودى أو را در مسجد مى آورند، لحظه أي نگذشت كه أو را به مسجد آوردند، امام حسن عليه السلام به أو گفت: أي لعنت شده، امير المؤمنين وامام المسلمين را كشتى، اين پاداش خيرخواهى هاي أو بود كه پناهت داد وبه خود نزديكت ساخت واكنون پاداش خدمات أو را چنين دادى. امام حسن عليه السلام پدر را به خانه انتقال داد، وبهترين پزشك كوفه (اثيربن عمرو سكوني) را براى معالجهء حضرت حاضر نمود، پس از آنكه پزشك گفت: أي أمير المؤمنين وصايايت را بكن كه خواهى مرد، امام حسن عليه السلام سراسيمه وگريان آنچنانكه قلبش در آتشى از اندوه مى سوخت به پدر گفت: پدرم پشتم را به مرگت شكستى، چگونه مى توانم تو را باين حالت ببينم، امام به نرمى فرمود: پسرم ديگر از امروز به بعد بر من غم مخور وزارى مكن امروز جدت پيامبر وجده ات خديجه ومادرت زهرا را ديدار مى كنم وفرشتگان هر لحظه انتظار قدوم مرا مى كشند، پس بر من اندوه نكن وگريه منما. امام دراين حال بيهوش شد وآنگاه كه بهوش آمد فرزندش را گريان ديد براى تسكين خاطر أو فرمود: پسرم چرا مى گريى از امروز بر پدرت ديگر اندوه ودردى نيست، پسرم گريه مكن تو هم روزى با زهر شهيد مى شوى وبرادرت حسين عليه السلام را هم با شمشير خواهند كشت.

---